

## فرزنگ

...

شبانی شخون

شایان

و بدین چم شایانک نیز گفته است آنرا چوپانی و گله بانی  
شده.

هم میگویند و چون پیغمبر و  
شایان - شایسته و زینده پادشاه شهابیان روانی و  
و سزوار را گویند - تنانی مردم میباشند آن

شایسته - سزوار و در خود برود و را نیز شبان گفته اند  
و زینبنده (لایق) (ناصر خسرو) پیغمبر شبانی بدو

شبان - همه شب است و او از (امت) بد (امرا) خدای  
که آنرا باها نیز میگویند که شبها این رمه بکیران را -

باشد و چوپان است که شخون و شخون  
چراندۀ کوسفندان است - یورش و تاخت و تاز

شبانی - چرانیدن و دروانه و ناگهانی است که  
شهابانی کردن گله کوسفندان شهابانگام بر دشمن برند

و رمه اسبان و دیگر چارپایان بی آنکه او را آهی دهند -

## فرنگ

مشتبرو      شتاب شتابزده      شرزه

مشتبرو - کسانیرا گویند که کارشان در شب است و شبها بیرون میروند چون زود و زهرن و روسپی که در انجام کارها بخوبی تنگرو (سعدی) خدایا تو مشبرو و در هر کار زودی کند آتش مسوزیه که ره نیشتر (عجول) سیستانی بروز - شبگیر - هر کار که پس از نیمه شب یا اندکی پیش از آن کنند بویره کوچ ایوار را برین - شس بات شتاب و دشمنان	وزنگ بتازی (تعجیل) شتابزده - سبکسر را گویند و آن کسی است که در انجام کارها بخوبی تنگرو و در هر کار زودی کند ش باد شدنی - هر چه باید بشود یا آماده شدن باشد و بچشم شوا نیز هست که (مکن و مقدر و مقدر) باشد - ش بار شرزه - هر شیر یا بریاچ
--	---

# فرهنگ

شرم      شش شست و شو      شکار

که از زور خشم و دانه‌های کونید که (صدف) در دست بادان آرزوست

نمایان و خودش غراشان شست و شو - بتاز باشد  
 باشد - (غسل) و مانند آن -

شش باش      شرم - بچم آرم است که (جیا) باشد -

شش باس      شش باش      شش - با زیر دو باره رایگوبند و با پیش آنکه تبار  
 شست - همگ است (ریه) کونیدش -

شماره ایست که شش بار ده در آن است و آنست

و آنچه اکنون (قلب و مغز) در هند همراه فرنام میدهند کونید و با زیر کاسته شست

شش باک      شست      است که گزشته نشستن است شش - سن بزرگ را (صید) کونید -

شکاری شکافتن شکست شکسته بند

شکاری (صیاد)	که گرفته اند و اکسند میگویند
شکاف - ترک و درزی	این درز را بشکاف میگویند
را گویند که بدیوارها و	واکن یا بگشا -
ایوان ها گونه می افتد که	شکست - دوشمان فیروز
لایش و از میشود (جدنی)	است که (انهمزام) باشد
هنگام باریدن برف	و گزشته شکستن نیز است
گفته - در (لحاف فلک)	آنها برین -
اقادده شکاف پینه میریزد	شکستن - از کنونه درستی
ازین گفته (لحاف)	انداختن هر چیز است -
شکافتن - دوشمان دوش	شکسته - دوشمان
است چنانکه هر جائی که دوش	درست است -
باشند اگر نخواهند آن دو	شکسته بندی - بستن
را بردارند و آن درز را	و بند و بست کردن و پیوستن

## فرهنگ

شکم روش

شکفتن شکفته

شکفت

کشادین

چیزهای شکسته است بیکدیگر (ابن سبام) و خندان برودند	شکم روش
و مردی را که مهرش نیست مردم است از روی خوشی	شکم روش
اگر پیوند دهنده آوندهای چینی و شادی (بناشت)	شکم روش
و کاشی شکسته و مانند اینها شکفته - و اشده و خندان	شکم روش
باشد او را کلاه بند میگویند	شکم روش
و اگر بند و بست استخوانها	شکم روش
شکسته دست و پایی مردم	شکم روش
باشد شکسته بندش میمانند	شکم روش
شکفت - همگ برفت شکافته	شکم روش
است که در کوهسار است	شکم روش
پوکنی را بهمین -	شکم روش
شکفتن - و اشدن گلهها و	شکم روش
شکوفه باست از باد بادادی گویندش -	شکم روش

شکنجه      فسنک      شکوه      شکیب      شکفت کاری

شکنجه - دو تخته است که بر هر دو سر هر یک از آنها دو سوراخ کرده دو چوب چدار در آنها میکنند و هر چیز را که خواهند فشار دهند باز کلفتش بکاهند لای آنها گذاشته آن دو چوب را می چکانند بازی (قید) .	و جبروت) می نامند - شکیب - بچم تاب و توان است بازی (صبر) شکیبیا - (صبور و صابر) ش باگ شگرف - هر چیزی که در بزرگی و شکوه پایه بلندی و شکفتی رسیده باشد -
شکوه - کلهای وز جان میوه دار بچون بادام و پسته و مانند آنهاست -	شکفت - همنگ گرفت بازی (عجب و عجیب) شکفت انگیز - هر چه پایه شکفتی باشد -
شکوه - فرو بزرگی و دارا و آنچه بازی رعب و مهابت	شکفت کاری - ساختن

## فرنگ

شباب

شمخاچی شمر

شگفتی

حک

حضری که دیدنش شگفتی آرد	شمر - با هر دو ربر تالاب کوچه
شگفتی (تعجب)	را گویند و با پیش که بسنج
شگون - نشان نیکی و نیک	که باشد فرمان است از
(فالی) است -	شمر دن و شمار دن و در
شس بال	آئینش بچم شمر زده است همچون
شمل - سنگ پل و دشمنان	ستاره شمر و مانند آن -
سخت است	شمر - همگ نمد پارچه
شس بام	ایت از کتان و مانند آن
شمخال - یک گونه تفنگ	که در تابستان هنگام خفتن
در از کلفت دور زنی است	بالای خود میکشند -
شمخاچی - بکار برنده شمخال	شس بان
است همچون تفنگ و تفنگچی	شباب - رفتن است
توپ و توپچی -	بر بالای آب و گزشتن از

## فرهنگ

شناخت شنارف شنوائی شور

ان بزور سینه و لعل و	بکارگران در رنگ آمیزی و
تیمبشهای مایه‌بانه با دست	چهره‌سازی بکار می‌برند آن را
و پا	سرج هم می‌گویند.
شناخت - بجم فوزه و	شنوائی (سامعه و سماعت
شناس است که صفت	و استماع)
باشد و نیز فرمان از شناس	شش با و
است به پیشش -	شوخی - خوشگل و خوشنما
شناسا - (عارف)	که آنرا شنگ و شوخ و
شناسان (معرف)	شنگ هم می‌گویند -
شناسانی (معرفی)	شوخی - خوشگلی و شنگی
شناسائی (معرفت)	و گفتگویی که همین برای خنده
شنکرف - رنگی است	و خوشترکی باشد -
بسیار سرخ و زرخنده که	شور - بر حیزر رنگ چه فرزه



## فرهنگ

شورش شوریگی شوهر شهرنایه

خود نمک شور است چنانکه	از آیین بویزه از آن کشور
مزه سرکه ترش است و شکر	شوهر (زوج) را گویند که
شیرین و کاسنی تلخ و جفت	زن باشد آنرا شو
تیز غوغا و به خوردگی که در آتش	نیز گفته اند شوئی زن ز
روی مینماید و شوریدن	روی نابینا به -
که بچم سرکشی کردن مردم	شش باه
است بر بزرگ یا پادشاه	شهادت - بچم فز است
خود بون آنست و آنچه باز	و آن چیز است که در یوس
(نخس و شوم) مینخوانند -	ناروا باشد (حرام)
شورش - غوغا و سرکشی بود	شهر بدر - (اخراج بلد)
مردم است بر بزرگ و پادشاه	و بیرون بودن از شهر
خود	شهر بند (محصور)
شوریگی - افتاده شدن کارها	شهرنایه - هر جز است

## فرهنگ

شهر و شهر یاری شیر

شهر و پناه آن باشد	آنرا چار و چاس نیز گفته اند
بگونه که آن را از آسیب	شهر یاری - بازی
برونی نگهبانی نماید -	(ریاست و حکومت و ملت)
شهر و آمیخته است از	شش بامی
شهر و رواج روانی آن	شیر - بازی کند و کوب
همین در شهر خودش است	کردن و آماده ساختن زمین
و بس از آن روی که آن پول	است برای تحم کاری و کشا
است کاغذی یا چرمی که بیج	شیرازه - آنت که از
بهائی ندارد و یهای گرانی	ابریشم و خزان براس
که بر آن نگاشته اند لفرمان	پایداری و پوستکی دو چیز
شهر یاری داد و ستد میشود	یا بیشتر بگونه بازمی بندند
(امیر) زاده نادان بشهر و اماند	که خوشنما نیز هست همچون
که در دیار (غریب) به بیج نستاند	شیرازه و ب و کاغذ و ان

## فرهنگ

شیشه شیشه باز غاز

و اینها -	گر کلبان من آنت که من
شیشه - دلداوه و بخود	میدانم پوشیشه را در بغل
و دیوانه مهر را گویند (عاشق)	سنگ گمه میدارم -
مجدوب مجنون -	شیشه باز - (شعبده و
شیشه پور و شیشه نانی	شعبده) باز را گویند -
است از برج که در خنکها و	شیشه یون - داد و فریاد است
نیز در بزم پادشاهان همراه	که از مردم در سوک برپا
دیگر سازها بدم مینوازند و آن	می شود -
بچندین گونه است و آوازه	شیشه آلی - (فصاحت و
زیر و بزم خوشی هم دارند	(بلاغت)
شیشه - نامی است برای	در یکچه پانزدهم در
کینه هر چه از گداخته سنگ	وات غ با الف
آبکینه سازند -	غاز - مرغابی بسیار در

## فرهنگ

غاش غداره غدغن غش

است آن را خربت هم	و آن ششیریت راست و
میگویند	غش اگر باشد هم بسیار
غاش - چندین چم دارد از کم است -	
آنها یکی کوه زمین است و	غدغن - فرمان باز داشتن
دیگر پاره و پارچه بهر چیز را	و ایستاده کردن است چیزی را
گویند بویره پاره های میوه	یا کسیرا از جانی و کاره
نمندی برد از دل گزرد هر که از	از سوی فرماندهی کشور بتازد
پیشم : من غاش فرو	(منع و نهی) با (قاف) در تاز
دل سدپاره خوشم : و غاش	بچم دیگر است -
فروش آنت که بخیر میوه	غراشان - غش کنان
دست پاره پاره آنها را هم	غشش - فریاد کردن شیر
میفرشد -	و یرو پنگ است و بچم کرب
غداره - بنش گتاره بود	و گرنبا گرنب که برخی دانسته اند

## فرهنگ

غلتیدن

غزگا و غلت

غرش کنان

نیامده چه گرنب آواز توپ و	خوشنما دارد که پیش ازینها
تندراست و گرنبا گرنب	از آن پرچم درفش و چو بیا
همان آوازهاست که پی در پی	نیزه و مانند اینها میساخته اند
باشد و بچم آن نیزه است	و برای زیور از دو پهلوی
که بتازی (عبده) میگویند -	اسب سواری خود میاویخته اند
غرش کنان - چنان است	آنها گزگا و غرغان نیز گفته اند
که هنگام یورش و مانند آن	غلت - از غلتیدن است
آوازهای ترساننده بمیناک	و الغرشی است که در راه
مانند شیر از دهن برآرد -	راست رخ سینماید ازین
غزگا و - گلگون گاو است کوهی	آنها در جایی بکار میبرند که
که در کوهستان برینی و برین	نادرست و ناراسبت باشد
باختری تبت پیدا میشود و در	بتازی (غلط - خطا - زله - اجرام)
بسیار پاکیزه خوشبوچیت و	غلتیدن - بخود بر گردیدن

## فرسنگ

غوغا

غغودن غغوز

غلغله

و چرخ خوردن یا زدن است غغوز = سحر و جادو نام است که از	و یگانه جنبشی است که هم چرخ
و هم راه می رود و دوری را می نورد که از بیت تا سی سال چاکری	چنانکه چرخ گردون و گردونه کرده اند تا پایان زندگی کرده
و مانند اینها -	و داده میشود آنرا در فرعون
غلغله - غوغا را بین -	پادشاهی هند در پیشش میگویند
غغچه - کل ناشکفته را گویند	غورخانه - آنرا با (قاف)
بنگه بدست تو دارد (صراحی ای)	مینویسند من باغبین نوشتم
(ساقی) چو چشم غغچه که بزیش	که در (قاف) نیست و آن جاست
(صبا) نکرو -	که داروهای توپ و تفنگ
غغودن - چرت زدن و پیکری	را انبار میکنند -
رفتن است که یگانه خوابیدن	غوغا - غلغله و شور و هیاهو
است در هنگام نشستن -	است که در میان مردم بلند

## فرنگ

فنجی

فر

قالاد

در چکۀ شار و هم در وات ف با انش	میگویند و آن آهسته سخن گفتن چند کس است با یکدیگر
قالاد - نام رودیست که تازیان فرات کرده اند -	در انجمن یا گفتگوهای پوشیده چند مردم است در شهر
فام بچم چرده است که مان و مانند باشد و بیشتر بر آب	بگویند که مایه اندیشناکی دیگران شود در تازی (فنجی) بهمین هم
رنگ با بکار برده میشود چنانکه کمین و کیسه و کون و کونه	آورده شده است مگر چون پهچپی فارسی باستان است
برای رنگ و چیزهای دیگر بود که نیز همچون سیاه فام و سیاه	را تازیان از آن گرفته باشند یا همانرا بزبان
چرده . پارکین . آکینه گندم خود گفته باشند -	
کون . گلکونه	فر - تاب و روشنی و شکوه
فنجی - آنرا پهچپی و پهچپی هم	و بزرگی و بزرگواری است

## فرنگ

فرا گرفتن

فراخ

فرا

بتاری رطبان و سوکت و علو (و رفعت و جلالت)	ابر همه گوی زمین را فرو گرفت شکر در را فرو گرفت -
فرا - نزدیک و بالا و نزدیک شدن چیزی یکی از سوییهای	فراخ - پهن و گشاد (و وسیع)
شش گانه را که از بالایا برون سوی باشد فرا گویند	فراخور - باز آره گنجایش فراز شدن - بر آمدن و
چنانکه نزدیک شدن از هر سو را که رو به گودی و درون	بالا رفتن است -
سو باشد فرو میمانند - مانند تختین بنوا از سرم فرا شد	فرا زین باره - بچم نازین در وارک است که بر بالا
آفتاب شبم را فرا گرفت مانده دومین آب شهر را	آل باشد مگر اندرون باره شهر و نیز در و ارکی که
فرا گرفت خار پیایم فرو رفت	از همه بلند تر باشد - فرا گرفتن - بخود در بر بودن



## فرهنگ

فرخوان

فرجام فرجامه

فرامودن

فرجامه - (خلعت)	ویا در قمن و اموصن او آنچه
فرجامی (صحن و فضا)	بتازی (ارتسام و انطباع)
فرچال - (جهاد) و آن خگی	میگویند -
است که مردم همه در راه	فرامودن - نمودن چیز است
کیش یا زاد بوم کنند -	سیرا چنانکه باید -
فرخ - بتازی (میمون و مبارک)	فراوان - بسیار و بیش
	از اندازه که باید -
فرخنده - نیک و خوب و خوش (میمون)	فراهم - با هم یکجا شدند
	(اجتماع)
فرخنده گی - نیک و خوبی و نیک بختی (سعادت)	فرسید - (وعظ و موعظ و نصیحت)
فرخوان - آنچه بتازس	فرتاب - (وحی) را گویند
(خطاب و لقب) خوانند	فرجام - (عاقبت)

## فرزبگ

فرز بود

فرزاش فرز

فرخوانده

و آن نامی است که پادشاهان	که (علمِ الهی و حکمتِ الهی)
بهر کشور از بزرگان دربار خود باشد	
بکسانی میدهند که چاکری	فرز - بازیر بجم هست و چالاک
پسندیده بجا آورده باشد	است و هر سچ که در کشتی
آنها فرنام نیز میگویند	گیری و بازیهایی گوناگون
فرخوانده کسی را گویند	چابک و چالاک باشد او را
که فرخوان یافته باشد (ملقب)	تر و فرز میگویند
(و مخاطب)	فرزان - (حکمتِ الهی) را گویند
فرخواه - خواست ایزد است	فرزانه - آن است که بتاز
(مشیتِ ازل)	(حکیم و حکیمِ الهی) میخوانندش
فرخی - خجسته گی و نیکویی	فرز بود - دانش شناسان
(تهنیت و میمنت)	یزدان است که (علمِ معرفت)
فرزانش - بجم فرزان است	باشد

## فرنگ

فسو

فرنگ

فرسا

از فر و سنگ که سنگ	فرسا - با هر چیز که آئینش
شکوه مند میشود و چون در	یابد فرسایند آنت همچون
روزگار باستان بر سر هر	دلفرسا و جان فرسا و آن دو <sup>تین</sup> <sup>سکا</sup>
دوازده هزار گام یک سنگ	افزاست چنانکه جان افزا <sup>بند</sup>
بزرگ شکوه مند میگذاشته اند	جان است جان فرسا کاهنده
چم آن <sup>دو</sup> دوازده هزار گام است	جانست -
تاریان آنرا فرسخ کرده اند	فرسایش گهنگی ساییدگی
شگفتی درین است که در همه	پوسیدگی و مانند اینهاست
خامه رو ایران کمتر جانی است	فرساییدن - کمند و فرسوده
که مردمش فرسنگ گویند	گروانیدن است -
همه فرسخ میگویندش -	فرستاده - پیغمبر و (رسول)
فسو - سونی است که رو بداند	را گویند -
ایستاده خدای را نماز میبرد	فرسنگ - آینه است

## فرنگ

فرماختگان

فرز فرکار

فرسودن

و پرستش میکنند بازی	فرکار - بازی (امر عظیم و مهم)
(قبله)	
فرسودن - کهنه و ساییده	فرگاه - تخت بلند بزرگ
و پوشیده و فرود و درشت	شهنشاهی را گویند - (عرش)
بازی (اندراکس)	فرگفت - آنرا فرارین و
فرسوده - کهنه و پوشیده	فراتین و فرمان آسمانی
شده (مستعمل و مندرس)	نیز میگویند - بازی (حکیم شاه)
فرغ - جائیرا از زمین رودخانه	و حکیم الهی
میگویند که آب گودس	فرماختگان - از روی (استقلال)
پس از ایستاده شدن	و استبداد) اینروزها آنرا
آب روان دران میماند	(استبداد و مستقلانه)
و آنچه بازی (غدیر و حوض)	میگویند و بزشتی آمیزشش
میگویند -	برنجورند -

## فرهنگ

فرمانده      فرنام   فرنامه   فرودگاه

فرمانده - (سخت‌قل و مستبد)	فرنامه - بچم در یوس است
فرمان - بتاری (حکم)	که (خطبه) باشد -
فرمانبر (مطیع و شجاع)	فرو - فرار را بهین -
فرمانده - (حاکم) و پادشاه	فروختن - دوشمان خریدن
و برکس که برچه گوید از	است چنانکه فروختن دادن
شمار فرمان باشد -	چیز و گرفتن پول است
فرمانفرما - فرماندار کشور بزرگی	خریدن دادن پول و گرفتن
است از سوی شهنشاهی	کالاست و نیز کاشته افروختن
که چندین فرمانده دیگر زیردش	است که روشن کردن
میباشند آنرا کنارنگ	آتش باشد -
هم میگویند -	فرو - جائیکه نشیب و پائین
فرنام - (خطاب و لقب)	وزیر و سرانیر باشد -
فرخوان را بهین -	فرودگاه - جای فرود آمدن

## فرنگ

فرنگ

فرز گرفتن فرودگیر

فرودین

و پامین آمدن است (موردی و فرودگیر - (محیط و محاصر و محوی)	منزل)
فرودین - آنچه از همه پامین تر که محاصر باشد	فرودگیری - بچم خجاش است
باشد و آنچه بتازی (خوب) فرودماندگی - در ماندگی و بچار گویندش - (عجز و انکار)	
فروشیدن - مردن و غرق	فرهنگناخ (اعتدال)
شدنت	فرهنگ - آینه است از
فروش کردن - پامین آمدن	فر که چشم نوشته شد و رنگ
و انداختن است بجائی و	که چهایی بسیار دارد و نور
(مقام) کردن بتازی (آفت	برخی از آنها در تازی آنها
و توقف و اعتکاف) نیز	میاشند (قصد - اراده -
فرز گرفتن - (احاطه و محاصر)	نعت - کتاب اللغه - علم -
کردن است -	ادب - قانون - قاعده - و

## فرهنگ

فرهنگی      فری فریاد      فریاده

هر چه باینها پیوستگی داشته باشد پس بر روی معرفت چم آید	پادشاهی (سعدی) فریادون
بدست آوردن اندازه و سوا	فرخ فرشته نبودند خراز آب
هر چیزی است که پیوسته بدانش	وارنگل سرشته نبودند بدادو
باشد و نامه که در لغت	دشمن یافت این فریاده
نوشته شده باشد	تو دادو دشمن کن فریادون
فرهنگی - آنچه وابسته به فرهنگ	تویی -
باشد و دارنده فرهنگ که	فریاد - دادو غوغا و آواز بلند
مردم با فرهنگ باشند	را گویند -
و کسیکه (اهل لغت) یا نویسنده که (تظلم) باشد	فریاد پرور - دادخواهی است
نامه (لغت) باشد	فریادگی - بچم فریبنده کار
فرهنگ (اداره)	است فریبنده را بین -
فرهنگی - شکوه بزرگی و دارا	فریبنده کننده فریادون و فریبند

## فرهنگ

فریفته      فشار فشردن      فشنگ

است که فریب و بازی داد<sup>ن</sup> میشود و اگر با چیز دیگر بکشند  
باشد بازی (معیل و محال و تنه آن کوچک تر از آن  
میکار) میشود که بود.

فریفته - فریب خورده و دلداد<sup>ن</sup> فشردن و افشردن چلان<sup>ن</sup>  
و (عاشق) را گویند - و چلانیدن است چیز پراچ

فریوس - بچم دریوس است با دست و چه با اشکنجه  
که فرنامه و (خطبه) باشد فشار را بهین -

فر - (حرام) و ناروا را فشرد - بچم چلانیده و چلیده  
گویند شهاد را بهین و چسپیده شده است -

فشار - کنویه ایست که از فشنگ - بوله کوچکی است  
بودن در شکنجه پیدا میشود باندازه یک گره که در آن

و آن چنان است که اگر محلوله و باروت و هر چه باید  
بایسوه کنند آتش جدا کرده در تفنگ می زنندش



## فرزنگ

کاخ

فیروزی کابلج

فلاخن

دور میکنند -	کابلج - انگشت کوچک
فلاخن - چیزیکه بزور آن	دست را گویند -
سنگ بسوی دشمن می‌فکنند	کابلج - رخت و سامان
فلاخنس - یکی از شهرهای	خانه است آنرا ته خانه هم
کشور ایتالیا است -	میگویند -
فیروز و فیروزمند کسی	کاخ - کوشک است و
است که (منظف) باشد و آن	هر خانه بزرگ است
بر دشمن دست یافته باشد که	در خور و شایسته نشسته
و دشمن را شکست داده	شاهان باشد باز
باشد -	(مقر) و (مجلدات) هر نامه را
فیروزی - (ظفر و استیلا)	نیز از آن روی کاخ میخوان
در سینه بفرستیم دروازه	گفت که آنچه در آن بکارش
کباب	یافته دست نشاندۀ دانش